



به امید بازگردیم

زنده‌یاد نادر ابراهیمی

زمانی که کودکی می‌خندد، باور دارد که تمام دنیا در حال خندیدن است و زمانی که یک انسان ناتوان را خستگی از پای در می‌آورد، گمان می‌برد که خستگی، سراسر جهان را از پای درآورده است. چرا ناامیدان، دوست دارند که ناامیدی‌شان را بجوچانه تبلیغ کنند؟ چرا سرخوردگان مایل‌اند که سرخوردگی را یک اصل جهانی ازلی ابدی قلمداد کنند؟ چرا پوچ‌گرایان، خود را برای اثبات پوچ بودن جهانی که ما عاشقانه و شادمانه در آن می‌چنگیم، متلاشی می‌کنند؟ آیا همین‌که روشن‌فکران بخواهند بیماری‌شان به تن و روح دیگران سرایت کند، دلیل برزدالت بی‌حساب ایشان نیست؟ من هرگز نمی‌گویم که در هیچ لحظه‌ای از این سفر دشوار، گرفتار ناامیدی نباید شد. من می‌گویم: به امید بازگردیم؛ قبل از آنکه ناامیدی، نابودمان کند.

* یک عاشقانه آرام، نشر روزبهان



ویتامین د

ابراهیم اخوی

یکی از روش‌های پیشنهادی دین برای تربیت فرزندان، دعا برای آنان است. آموزه‌های دینی، ما را تشویق کرده‌اند تا در کنار روش‌های دیگر، از سرمایه معنوی باری خواهی از خداوند برای پیشبرد تربیتی فرزندان خود استفاده کنیم. در قرآن بارها از زبان پیامبران و اهل ایمان به روش الگویی چنین مسئله‌ای تکرار شده است. به عنوان مثال در آیه ۷۴ سوره فرقان در توصیف اهل ایمان می‌فرماید: یکی از دعاهای آنان این است که خدایا فرزندان ما را مایه خوشحالی و چشم‌روشنی ما قرار بده. در سخنان معصومین (علیهم‌السلام) نیز دعا مانند آب برای کشاورزی معرفی شده که حاکی از عمق اثربخشی آن است. در سیره معصومین (علیهم‌السلام) هم بارها شاهد دعای آنان برای فرزندانشان هستیم که نتایج شگفت‌انگیزی را در پی داشته است. فرزندان ما نیز نیازمند چنین حمایت معنوی هستند. آنان با دعایی که ما از سر رضایت و محبت برایشان خواهیم داشت، زمینه‌های بهتری را برای بالندگی به دست می‌آورند. البته به ما آموخته‌اند که پس از دعا و خواستن، نوبت اقدام و برخاستن است و دعا بسترساز موفقیت خواهد بود؛ به گونه‌ای که زمینه و حس و حال حرکت برای پیشرفت را فراهم می‌نماید و در مواردی هم موجب می‌شود میان برهائی پیش پای افراد قرار گیرد. گاهی وجود یک دوست خوب یا استاد اندیشمند، سکوی پرش ما به سمت پیشرفت می‌شود و زمانی هم مطالعه کتابی که زندگی ما را متحول می‌کند. با دعا برای فرزندان، از خداوند چنین زمینه‌هایی را درخواست می‌کنیم و با دعایی که از سوی دیگران به ویژه پدر و مادر نصیب خود می‌کنیم، تضمین بیشتری برای رسیدن به آینده موفق را رقم می‌زنیم. مراقب باشیم تا در هیاهوی دنیای مادی، ابزارهای معنوی از یاد نروند.



نقش خانواده و خصوصاً مادر در نونهالان و پدر در نوجوانان بسیار حساس است و اگر فرزندان در دامن مادران و حمایت پدران متعهد به طور شایسته و با آموزش صحیح تربیت شده و به مدارس فرستاده شوند، کار معلمان نیز آسان‌تر خواهد بود. اساساً تربیت از دامن پاک مادر و جوار پدر شروع می‌شود و با تربیت اسلامی و صحیح آنان استقلال و آزادی و تعهد به مصالح کشور پایه‌ریزی می‌شود. امروز باید پدران و مادران مواظب رفتار فرزندان خویش باشند که در صورت مشاهده حرکات غیرعادی آنان را نصیحت نمایند تا گول منافقین و منحرفین را نخورند؛ که در این صورت سعادت دنیوی و اخروی آنان تباه می‌گردد. مادران و پدران باید توجه داشته باشند که سنین دانش‌آموزی و دانشگاهی، سال‌های شور و هیجان فرزندان‌شان می‌باشد و با اندک شعاری جذب گروه‌ها و منحرفین می‌شوند.

* صحیفه نور، ج ۱۵، ص ۲۴۵.



خانواده خوب یعنی، زن و شوهری که با هم مهربان باشند، باوفا و صمیمی باشند، به یکدیگر محبت و عشق بورزند، رعایت همدیگر را بکنند، مصالح همدیگر را گرامی بدانند، این در درجه اول. بعد، اولادی که در آن خانه به وجود می‌آید نسبت به او احساس مسئولیت کنند، بخواهند او را از لحاظ مادی و معنوی سالم بزرگ کنند، بخواهند از لحاظ مادی و معنوی او را به سلامت برسانند، چیزهایی به او یاد بدهند، به چیزهایی او را وادار کنند، از چیزهایی او را باز بدارند و صفات خوبی را در او تزریق کنند. یک چنین خانواده‌ای اساس همه اصلاحات واقعی در یک کشور است. چون انسان‌ها در چنین خانواده‌ای خوب تربیت می‌شوند، با صفات خوب بزرگ می‌شوند. با شجاعت، با استقلال عقل، با فکر، با احساس مسئولیت، با احساس محبت، با جرأت، با خیرخواهی، با نجابت. خب وقتی مردم جامعه‌ای این خصوصیات را داشته باشند، یعنی خیرخواه و نجیب و شجاع و عاقل و متفکر باشند و قدرت اقدام داشته باشند، این جامعه دیگر روی بدبختی را نخواهد دید.

*۱۳۲۷/۹/۱۲



باباقداقی

زهرا اکبری

هر شب دعوا می‌کردیم. سه تا بودیم و بابا دو تا پهلو بیشتر نداشت. هر شب دعوا می‌کردیم که کدام دو نفر، پهلو ی بابا بخوابند. قصه‌های تخیلی «باباقداقی» را خیلی دوست داشتیم. بابای قداقی که پس از به دنیا آمدن، می‌آید شهر و برای خودش زندگی مستقلی تشکیل می‌دهد! با همان قداقش، پشت کامیون می‌نشیند و غذا سفارش می‌دهد و... .

یک شب بابا گفت قصه باباقداقی تمام شد. از امشب قصه جدید. خوب نیست تا همیشه توی تخیل محض بمانید. آن شب قهر کردیم. گریه کردیم. دلمان برای باباقداقی خیلی تنگ شد و با قصه جدید شاهنامه، غریبگی کردیم؛ اما کم‌کم توی شخصیت‌های شاهنامه گم شدیم. کم‌کم فهمیدیم جزئی از قصه بودن و به جای یک شخصیت حرف زدن، عالم دیگری دارد. کم‌کم باید با شاهنامه و نمایش‌های شبانه‌مان خداحافظی می‌کردیم. باز هم سخت بود؛ اما نه به سختی قبل. حس می‌کردیم قصه‌های بهتری در انتظارمان است.

قصه‌ها شد قصه انبیا. داستان حضرت لوط و دخترهایش را که می‌شنیدم، برای خودم، نقش‌های بزرگ‌تری تصور می‌کردم. می‌رسیدم به تصمیم‌گیری درباره این‌که «می‌خواهی همسر حضرت لوط باشی یا دختران همراهش»؟

کم‌کم قصه‌ها، اختصاصی‌تر شد. یک شب، شب دختر بود؛ و بابا از بانوی قهرمان کربلا می‌گفت. شبی که شب پسرها بود، داستان کربلا بود و ولایت. کم‌کم تفاوت بین قصه‌های پیشین و این قصه‌ها برابرم روشن می‌شد. از قهرمان‌هایی که خودشان پررنگ بودند تا قهرمان‌هایی که یک‌راست، دستت را می‌گذاشتند توی دست خدا. توی قصه‌های انبیا، هر جا می‌پرسیدی «چرا؟» می‌شنیدی که می‌گفتند «خدا».

توی تمام این سال‌ها، الگوی ما از باباقداقی رفت به سمت واسطه فیض. این روزها با خودم فکر می‌کنم که گاهی ما آدم‌بزرگ‌ها، الگوهایمان در حد همان باباقداقی است؛ تخیلی و ناقص! دل‌کنند از الگوهای تخیلی سخت است؛ اما لازمه رشد و زندگی است.